

مارکس و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا

ریشه های معاصر بحث

در دهه ۱۹۷۰، برخی از احزاب کمونیست اروپایی وابسته به شوروی-بویژه آن هایی که مثل حزب کمونیست ایتالیا و فرانسه از نفوذ انتخاباتی بالنسبه قابل ملاحظه ای برخوردار بودند، فراشد دوری گرفتن از مسکو و نزدیکی به بورژوازی کشورهای خودی را آغاز کردند. دلیل عمده ی این چرخش تلاش این احزاب برای شرکت در حکومت های ائتلافی بود. این موضوع بویژه در ایتالیا چندین بار در دهه ی ۱۹۷۰ به مثابه یک احتمال واقعی مطرح شده بود. آراء انتخاباتی حزب کمونیست ایتالیا از تک تک احزاب بورژوایی آن دوران بیش تر بود. اما هر بار که مسأله ی امکان شرکت آن در کابینه مطرح می شد سران ناتو (یعنی امپریالیزم آمریکا) آشکارا مخالفت شدید خود (یعنی حق وتوی امپریالیزم حاکم) را با هرگونه حکومت ائتلافی با احزاب کمونیست اعلام می کردند. بدین ترتیب، استالینیزم اروپایی وارد دورانی از بحث های درونی شد که تحت لوای "انطباق برنامه ی حزب با شرایط جدید اروپای غربی" و یا "تدوین راه دموکراتیک به سوسیالیزم" بتواند برنامه ی حزبی را ترمیم کند و مشروعیت خود را به عنوان احزابی که بورژوازی

می تواند حتی در کابینه های ائتلافی شرکت دهد، اثبات کند. فراشدی که می توان دوران سوسیال دموکراتیزه شدن استالینیزم نامید. در ادبیات سیاسی آن زمان این پدیده تحت نام "کمونیسم اروپایی" معروف شد.^۱

این چرخش به بورژوازی "خودی" البته با تجدیدنظر در اصول نیز همراه بوده است. احزاب کمونیست وابسته به شوروی، همانند حزب کمونیست حاکم در خود شوروی، هر چند در عمل کوچک ترین شباهتی به مارکسیزم یا لنینیسم نداشتند اما در سطح مرانامه و برنامه همواره به همان اصول سوگند می خوردند. بدین ترتیب، برای توجیه این چرخش جدید به لاجرم نوعی رویزیونیسم ضدبلشویکی به تدریج همه ی احزاب کمونیست و اقمار پیرامون آن را دربر گرفت.

هر نوع چرخشی به سمت بورژوازی باید در همان قدم نخست دو عقب نشینی کلیدی را به دنبال داشته باشد. اولی کنار گذاشتن یا کمرنگ کردن مفهوم انقلاب و دومی پذیرفتن راه های "قانونی" (پارلمانی) کسب قدرت است. اما نمی توان از یک طرف راه پارلمانی به سوسیالیسم را تبلیغ کرد و از طرف دیگر، بویژه در برنامه ی حزبی، "دیکتاتوری پرولتاریا" را تبلیغ کرد! بدین ترتیب، یکی از مهم ترین تجدید نظرات کمونیسم اروپایی کنار گذاشتن این مقوله ی مارکسیستی از برنامه ی احزاب کمونیست بود.^۲

فراموش نکنیم این اصل اما از آن نوع اصولی بود که کنار گذاشتن اش کار ساده ای نبود. لنین در توضیح وجه تمایز بلشویزم با سایر جریانات سوسیالیستی و یا آنارشویستی آن دوران بارها و به صراحت گفته بود، "اصل

^۱ - برای بررسی پدیده کمونیسم اروپایی به کتاب زیر رجوع کنید:

Ernest Mandel, From Stalinism to Eurocommunism, NLB ۱۹۷۸

^۲ - به کتاب زیر رجوع کنید:

Etienne Balibar, On the Dictatorship of the Proletariat, NLB ۱۹۷۷

دیکتاتوری پرولتاریاست". به عبارت ساده‌تر، نزد خود لنین، اگر دیکتاتوری پرولتاریا را قبول نداشتید، بلشویک-کمونیست نبودید. اما همان طور که دو دهه ی قبل استالین برای ارضای متفقین در جنگ انترناسیونال کمونیست را منحل ساخت، اکنون نیز احزاب استالینیست برای پذیرفته شدن در کلوب احزاب مقبول ناتو مقوله ی دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه ی کمونیستی حذف کردند. ناگفته نماند که تجربه ی چند دهه بعد اثبات کرد که همین چرخش به راست یکی از عوامل مهم افول و سقوط نهایی استالینیزم و انحلال آن در سوسیال دموکراسی اروپایی بود. امروزه در کم تر کشوری در اروپا می‌توان از احزاب توده‌ای استالینیستی نام برد.

طبعاً در جریانات همسفر "اردوگاه سوسیالیست" در ایران نیز تلاش‌های مشابهی صورت گرفت و کم و بیش همان توجیهات کمونیزم اروپایی برای کنار گذاردن مقوله ی دیکتاتوری پرولتاریا ترجمه و تکرار شد. البته پس از عملکرد اخیر طیف توده‌ایستی در همکاری مستقیم با ضدانقلاب، اثبات رفورمیستی و رویزیونیستی بودن حزب توده دیگر چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ اما این طیف، همان طور که در انقلاب ایران دیدیم، فقط به حزب توده خلاصه نمی‌شود. توده‌ایزم چونان مرضی ژنتیک از منافذ همه ی احزاب چپ بیرون زد. بنابراین، تجدیدنظرطلبی به حزب توده خلاصه نمی‌شود و بستگی به چشم‌اندازهای ویژه ی هر گروه (ائتلاف "بزرگ" سوسیالیستی، ائتلاف "جمهوری خواهان" دموکراتیک، لاییک، سبز... و یا "رویکرد به جنبش‌های اجتماعی") با چاشنی‌های مختلفی از لیبرالیزم در مابقی چپ ایران هم ظاهر شده است. جالب است اما، هیچ کدام به مسائل و انگیزه‌هایی که چند دهه قبل‌تر کمونیزم اروپایی را به همین تجدیدنظر کشانید، اشاره‌ای نمی‌کنند!

"معصومانه"ترین این تلاش‌های فارغ‌البال از تاریخ، و شاید محبوب‌ترینشان، تجدیدنظر واقعی را با القاب عالیقدری از قبیل "احیای سنن دموکراتیک" و یا "مدرنیزه کردن" مارکسیزم پنهان می‌کنند. سپس، کم و بیش همه، به بهانه‌ی دفاع از مارکس در مقابل لنین و به اتکای تئوری‌های بورژوایی "دموکراسی بطور عام" عملاً مارکس را به یک منشویک و سوسیالیزم را به بورژوا رفورمیزم مبدل می‌سازند.

مثلاً، یکی از استدلال‌های رایج کمونیزم اروپایی خجالتی چیزی است بدین منوال: امروزه در آلمان توده‌ای مقوله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا به معنای استبداد تک حزبی تلقی می‌شود (اشاره به تجربه‌ی شوروی)، در صورتی که مارکس از "دیکتاتوری پرولتاریا" مفهومی جز حکومت کل طبقه را نداشت و برخلاف لنین و بلشویک‌ها که به دیکتاتوری تک حزبی اعتقاد داشتند، او از حق رأی همگانی و آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی دفاع می‌کرد، پس بهتر است برای رفع این اغتشاش استفاده از واژه‌ی "دیکتاتوری" خودداری کنیم.^۳ بدین ترتیب در نظر داشته باشیم که دست کم در حرف چنین ادعا می‌شود که با این استدلال مقوله‌ی "دولت کارگری" کنار گذاشته نشده است. اما خواهیم دید آن چه کنار گذاشته شده دقیقاً خود ضرورت دولت کارگری است.

البته ناگفته نماند که برداشت توده‌ها از دولت استالینی به مثابه رژیم استبداد پلیسی نه تصادفی بود و نه از روی سوءتفاهم. استالینیزم خود در تئوری و عمل این برداشت را تبلیغ و تثبیت می‌کرد. همان طور که امروزه لیبرال‌های ما می‌توانند ادعا کنند دیکتاتوری بانک‌ها دموکراسی مردمی است،

^۳ - مثلاً، کم و بیش خلاصه‌ای از توضیحات و توجیحات برخی از رفقای "راه کارگر".

نزدیک به ۷۰ سال احزاب استالینیست دنیا نیز تبلیغ می‌کردند دولت شوروی، یعنی همان استبداد فردی استالین، همان نظام تک‌حزبی، در واقع دیکتاتوری پرولتاریا است؟ استبداد و تمامیت‌طلبی نه تنها انکار نمی‌شد بلکه به منزله‌ی نشانه‌های افتخار و جلال سوسیالیستی به حساب می‌آمد.

اما کنار گذاشتن اصول به دلیل "سوتفاهم توده‌ها" از آن اقداماتی است که با همان گفتنش بوی اپورتونیزم تا صد کیلومتری محسوس است. دقت کنید، کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا فقط تغییری در سطح شعار و یا شکل پروپاگاندا نیست، بلکه در واقع تجدیدنظری است در تئوری مارکسیستی دولت بطورکلی و در مفهوم دولت کارگری بطور اخص. و به علاوه، این "تجدیدنظر" تئوریک همانند همه تجدیدنظرهای آن چنانی در مارکسیزم مابۀ‌ازای عملی مشخصی را نیز به دنبال دارد: اپورتونیزم و رفورمیزم! دقیقاً به همین دلیل است که لنین بر "اصول" پافشاری می‌کرد.

واقعاً باید پرسید چرا کم و بیش همه‌ی این برطرف‌کنندگان سوءتفاهم‌های توده‌ها در ضمن پس از چند سال شیفته‌ی رفورمیزم و راه‌های پارلمانی نیز می‌شوند. چرا هر جریانی که مقوله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را رد کرده است عاقبت مبارزه برای تسخیر قدرت را به کسب اکثریت در انتخابات پارلمانی و دولت کارگری را به کابینه‌ی منتخب پارلمان کاهش می‌دهد؟

مارکس و دیکتاتوری پرولتاریا

قبل از هرگونه بحثی درباره‌ی مقوله‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا"، طبعاً باید نخست با تئوری خود مارکس آشنا بود. نوشته‌های فراوانی در این باره موجود است و می‌توان در باره مراحل مختلف تکامل آن در اندیشه‌ی مارکس

و تأکيدات متفاوت او در دوران های مختلف و در ارتباط با مسائل مختلف، صفحه ها سیاه کرد.^۴ اما اگر هدف روشن کردن موضوع باشد و نه اخفای رویزیونیسم، می توان از اصل مطلب نیز آغاز کرد! تنوری "دیکتاتوری پرولتاریا" نزد مارکس آن قدر که برخی از این حضرات اصرار دارند، پیچیده نیست. اگر نخواهیم کلافی سر در گم بسازیم که عاقبت خواننده و شنونده ندانند بحث اصلی برسر چیست، می توان با همین دو جمله زیر از خود مارکس کل این مطلب را توضیح داد.

"بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوران تغییر انقلابی یکی به دیگری قرار دارد. مترادف با آن یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت در آن نمی تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد." (مارکس، نقد برنامه گوتا، ۱۸۷۵)

در ضمن، نقل قول فوق صرفاً دو جمله معمولی نیست، بلکه نظرمارکس را در اوج تکامل عقایدش بیان می کند. و پس از بیش از سه دهه فعالیت انقلابی، منجمله، و علی الخصوص، پس از اولین تجربه ی تاریخی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، یعنی کمون پاریس. بنابراین همین دو جمله از آخرین جمع بندی های مارکس محسوب می شوند که در نامه ای رسمی و در نقد

^۴-هل در پیر جلد سوم اثر معروفش در باره تنوری انقلاب مارکس را به این مساله اختصاص داده است. هر چند با تمام نتایج سیاسی او نمی توان موافقت کرد، کار او یکی از جامع ترین بررسی های تاریخی این مقوله در آثار مارکس محسوب می شود -

Hal Draper, Karl Marx's Theory of Revolution, Volume III, The "Dictatorship of the Proletariat", MR Press ۱۹۸۶

و کتابی که به دنبال همین بحث در ارتباط با لنین و بلشویزم منتشر ساخت:

Hal Draper, The "Dictatorship of the Proletariat", from Marx to Lenin, MR Press ۱۹۸۶

برنامه‌ی حزبی سوسیال دموکراسی آلمان نوشته شده اند. چندین نکته مهم در همین دو جمله گفته شده که باید شکافت.

قبل از آن اما، هر چند قصد ما اینجا بررسی تاریخی این اندیشه نزد خود مارکس نیست، باید بطور گذرا تأکید کرد که در ضمن این عقیده ای نبوده است که مارکس در اواخر عمر به آن رسیده باشد، بلکه از زمانی که ایدئولوژی آلمانی را نوشت عین همین مفاهیم را بارها تکرار کرده است. در واقع برای خود مارکس و همه‌ی کسانی که با اندیشه‌های او آشنا بودند بقدری این مسأله واضح بود که او توضیح بیش‌تری را در نقد برنامه‌ی گوتا ضروری نمی‌داند. مثلاً، در مانیفست کمونیست، سه دهه قبل از آن، نوشته بود:

"نخستین گام در انقلاب طبقه‌ی کارگر، ارتقای پرولتاریا به موقعیت طبقه‌ی حاکم و پیروزی در نبرد برای دموکراسی است. پرولتاریا از سیادت سیاسی‌اش برای آن استفاده خواهد کرد که تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، همه‌ی وسائل تولیدی را در دست دولت، یعنی پرولتاریای متشکل به مثابه طبقه‌ی حاکم، متمرکز سازد و کل نیروهای مولده را به سرعت ممکن رشد دهد."

"وقتی در جریان انکشاف تفاوت‌های طبقاتی از میان رفته و تمامیت تولید در دست افراد همبسته متمرکز شده باشد، قدرت عمومی نیز خصلت سیاسی‌اش را از دست می‌دهد. قدرت سیاسی، به مفهوم دقیق کلمه، عبارت است از قدرت سازمان یافته‌ی یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ی دیگر."

چند سال بعد مارکس تأکید می‌کند که او کاشف جامعه‌ی طبقاتی یا مبارزه طبقاتی نبوده است و می‌گوید "آن چه من کردم و تازگی داشت این بود که اثبات کنم":

۱. وجود طبقات به مراحل مشخصی از انکشاف تولیدی مرتبط است؛
 ۲. مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد؛
 ۳. و این دیکتاتوری خود مرحله‌ای است انتقالی برای الغای همه طبقات و رسیدن به جامعه‌ی بی‌طبقه". (نامه‌ی مارکس به ویدمیر، ۱۸۵۲)

ملاحظه می‌کنید که در آن دو جمله از نقد برنامه‌ی گوتا نیز دقیقاً همین مفاهیم بازگو شده اند.

نخستین مسأله‌ی مهم که هر چند به طور مستقیم از حوصله‌ی بحث فعلی خارج است، اما یادآوری آن ضرورت دارد. این است که برخلاف تمام اراده گریان خرده بورژوا آنارشیست ایرانی که تصور می‌کنند یک شبه می‌توان با کسب قدرت و "لغو کار مزدی" از جامعه‌ی سرمایه‌داری به جامعه‌ی بی‌طبقه رسید، مارکس به صراحت از وجود یک دوران انتقالی بین این دو صحبت می‌کند. جایی هم برای ظفره‌روی‌های رایج در میان این جماعت باقی نگذاشته است. این دوران انتقالی پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا آغاز می‌شود و با رسیدن به جامعه‌ی بی‌طبقه پایان می‌یابد. دقت کنید، دوران دیکتاتوری پرولتاریا دوران انتقال از جامعه‌ی سرمایه‌داری به جامعه‌ی کمونیستی است. پس واضح است که برخلاف تز استالینیستی رایج فاز اول کمونیزم نیست (به غلط موسوم به سوسیالیزم) چرا که مرحله‌ی اول یک وجه تولیدی هنوز مرحله‌ای است در آن وجه مشخص تولیدی، یعنی جامعه‌ی کمونیستی در فاز اول هم باید جامعه‌ای باشد بی‌طبقه و بی‌دولت. پس دیکتاتوری پرولتاریا متعلق به دوره‌ی گذار بین آخرین مراحل جامعه‌ی سرمایه‌داری و اولین مراحل جامعه‌ی کمونیستی است. بدین ترتیب هیچ چیزی

ضدمارکسیستی‌تر از این نیست که ادعا کنیم دیکتاتوری پرولتاریا همان سوسیالیزم است.

تنوری انتقال مارکس نتیجه منطقی تنوری او در باره وجوه تولیدی است. او در گروندریسه و سرمایه‌بخصوص، چندین بار و در چندین جا به دوران انتقال از فئودالیزم به سرمایه‌داری اشاره کرده است. مثلاً هنگامی که او در سرمایه در باره‌ی "دوران تولید کالایی ساده" (در مقابل سرمایه‌داری که او "دوران تولید کالایی تعمیم یافته" می‌نامد) یا دوران "انباشت اولیه سرمایه‌داری" (دورانی که به تدریج تولیدکنندگان مستقل از وسائل تولید کننده می‌شوند و این وسائل در دست بورژوازی متمرکز می‌شود) توضیح می‌دهد، در واقع منظورش همان دوره‌ی انتقالی است. او مدت این دوره در اروپای غربی و شمالی را بین ۲ تا ۳ قرن ارزیابی می‌کند. این که دوران مشابه بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم چه اندازه بطول خواهد انجامید به سرعت گسترش انقلاب جهانی بستگی خواهد داشت. انقلاب از "حلقه‌های ضعیف" نظام امپریالیستی آغاز می‌شود اما تا زمانی که به فروپاشی کل نظام نینجامیده است به پیروزی نهایی نخواهد رسید. اما اگر فرضاً همزمان در همه‌ی دنیا انقلاب کارگری پیروز شود، هنوز ضرورت دوران انتقال از میان نمی‌رود، اگر چه بسیار کوتاه‌تر.

مارکس در گروندریسه بطور مختصر به این مسأله پرداخته و ضرورت دوره‌ی انتقالی را بر مبنای مفهوم "وجه تولید" تئوریزه کرده است. مارکس می‌نویسد وجه تولید در واقع از ۴ وجه (یا جنبه) تشکیل شده است. وجه تولید به معنای اخص کلمه (یعنی خود شیوه تولید، شکل ارتباط عوامل، وسائل و شرایط تولید)، وجه توزیع (یعنی شکل توزیع محصولات تولید

اجتماعی)، وجه مبادله (شکل مبادله محصولات) و وجه مصرف (شکل نهایی مصرف محصولات تولیدی). در یک وجه تولید غالب و جا افتاده این ۴ وجه منطبق با یکدیگرند، اما هنگامی که وجه تولید جدید در حال شکل گیری است ۴ وجه بالا با هم و با یک سرعت تغییر نمی کنند. مثلاً بعد از انقلاب کارگری با خلع ید از بورژوازی وجه توزیع تغییر خواهد کرد اما نه بلافاصله سه وجه دیگر.

مارکس در واقع بطور ضمنی در این جا (همان طور که قبلاً در نقل قول بالا از مانیفست کمونیست) اشاره به این واقعیت می کند که انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم و انتقال از فنودالیزم به سرمایه داری متفاوت اند. برخلاف اولی که در بطن خود جامعه ی فنودالی آغاز شد، انتقال به سوسیالیزم فقط می تواند پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا و خلع ید از بورژوازی آغاز شود. مناسبات کلاسی در بطن جامعه فنودالی باید به چنان درجه ای از رشد برسند که انقلاب بورژوا دموکراتیک ضروری یا ممکن شود. اما در دل جامعه ی سرمایه داری مناسبات کمونیستی توسعه نخواهند یافت چرا که بدون خلع ید از بورژوازی مالکیت اجتماعی غیرممکن است. بدین ترتیب، نزد مارکس، انقلاب سوسیالیستی با انقلاب پرولتری در جامعه ی سرمایه داری آغاز می شود، سپس با طی "دوران" تغییر انقلابی یکی به دیگری " به جامعه ی کمونیستی می رسد. دولت در این دوران مترادف است با "دیکتاتوری انقلابی" پرولتاریا.

بحث چگونگی این انتقال خود مبحثی است مفصل که باید در جای خود باز کرد. بزعم من، بویژه پس از تجربه ی شوروی، برنامه ی کمونیستی باید به صراحت به برنامه برای این دوران انتقالی نیز بپردازد. این جا مسأله ی کلیدی

بحث تنوریک مفهوم انتقال و روشن کردن ماهیت قدرت دولتی است. یعنی آن نوعی از قدرت که این انتقال را ممکن سازد. سنوال این است: چگونه دولتی می‌تواند این تغییر از یکی به دیگری را عملی سازد و با چگونه اقداماتی؟ مارکس به صراحت اعلام می‌کند "دیکتاتوری پرولتاریا"، یعنی دولت کارگری، یعنی دولتی که در آن طبقه ی کارگر بر بورژوازی سیادت دارد. اما نه هر نوعی از دولت کارگری بلکه دولت "انقلابی" کارگری. یعنی دولتی که از قدرت سیاسی برای درهم شکستن مناسبات سرمایه داری، الغای طبقات و انتقال به سوسیالیزم استفاده می‌کند. تکرار کنیم، هر چند که جا برای سوءتفاهم نیست: برای تضمین انتقال از جامعه ی سرمایه داری به کمونیستی دولت نمی‌تواند "چیزی جز" دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد. به عبارت دیگر، اگر وجه مشخصه ی اصلی دوران گذار چیزی غیر از سیادت طبقاتی پرولتاریا و اقدامات انقلابی اش علیه نظام سرمایه داری باشد، انتقالی نیز صورت نخواهد گرفت.

پس این تأکید مارکس بر واژه ی "انقلابی" در توضیح ماهیت طبقاتی دولت گذار بسیار گویاست. در واقع جنبه ی دیکتاتوری آن بدون در نظر گرفتن جنبه ی انقلابی آن فهمیده نمی‌شود. "دیکتاتوری" است به این معنی و به این دلیل که "انقلابی" است. بدون تغییر انقلابی مناسبات کهن انتقالی صورت نخواهد گرفت و بدون دیکتاتوری پرولتری تغییرات انقلابی غیرممکن است. و این نکته ای است کلیدی که مفسرین غیرمارکسیست و حتی بسیاری از "طرفداران" این تنوری فراموش می‌کنند. مشاهده کرده اید که اغلب احزاب کمونیست استالینیستی در بیان اهداف و اصول حزبی خود، قبل از یورو کمونیست شدن، همواره واژه ی انقلابی را از مقوله ی دیکتاتوری حذف

می کردند. دقت کنید، مطابق دیدگاه مارکس در بالا، خود امر انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی، در واقع اولین اقدام "دیکتاتوری انقلابی" است. "پیروزی در نبرد برای دموکراسی". یعنی جامعه از طریق طبقه ی کارگر تازه برای اولین بار در تاریخ سرنوشت خود را در دست خود گرفته است. در دست گرفتن سرنوشت یعنی سیادت بر کسانی که مانع آن بوده اند، یعنی اعمال دیکتاتوری انقلابی. و یا مثلاً مارکس پس از کمون پاریس تأکید داشت که تجربه ی کمون نشان داد پرولتاریا نمی تواند با همان ماشین دولتی سابق به جنگ سرمایه داری برود و باید نخست ماشین دولتی را درهم بشکند. اما همین امر درهم شکستن ماشین دولتی "بورژوازی"، یعنی اقدام به دیکتاتوری انقلابی. خلع ید از سرمایه داری و اعمال کنترل کارگری بر کل تولید و توزیع اجتماعی، یعنی به مفهوم مارکس دو عنصر کلیدی آغاز انتقال، یعنی اعمال دیکتاتوری انقلابی.

بدین ترتیب واژه ی "دیکتاتوری" در این عبارت مارکس معنای خاصی بخود می گیرد که قابل اغماض نیست. معنایی فراتر از صرفاً سلطه طبقاتی. معنایی که مسیر حرکت این سلطه را نیز نشان می دهد. یا به بیان دقیق تر معنایی که ضرورت خود و شکل خود را در خود دارد. در این جا مفهوم دیکتاتوری، یا مفهوم سلطه ی طبقاتی، یعنی سلطه برای تضمین انتقال. مارکس جایی برای شک و شبهه باقی نمی گذارد. پس دیکتاتوری در مقوله ی دیکتاتوری پرولتاریا یعنی حق وتوی ویژه کارگری در دوران انتقال به سوسیالیزم. یعنی، طبقه ی کارگر متشکل به مثابه طبقه ی حاکم، برای خود حقی ویژه در خلع ید از بورژوازی و درهم شکستن نظام سرمایه داری قائل است - حق ویژه کنترل بر کل تولید و توزیع اجتماعی. چرا که پرولتاریا نه

تنها باید مقاومت بورژوازی را درهم بشکند، بلکه از بازگشت و احیای آن نیز جلوگیری کند. در دوران انتقالی تفاوت نمی کند که جامعه در چه مرحله ای از انکشاف مالکیت اجتماعی جدید باشد، یعنی تا کجای این انتقال پیشرفت کرده باشد، آن چه مسلم است بدون حق وتوی طبقه ی کارگر در تولید و توزیع این انتقال نه تنها جامعه را به جلو نخواهد راند که برعکس، همان طور که بارها در تاریخ معاصر دیده ایم، جامعه را در "مارپیچی" از استبداد و بوروکراسی به سرمایه داری بازگشت خواهد داد.

البته می توان با استدلال بالا مخالف بود، سوسیال رفورمیست ها سال هاست که مخالفت کرده اند، اما نمی توان ادعا کرد مارکس چیزی غیر از مفاهیم بالا گفته است. بدین ترتیب نامعقول ترین کلام این است که ادعا شود مفهوم مارکسیستی "دولت کارگری" مورد قبول است اما این دولت نباید دیکتاتوری پرولتاریا نامیده شود! اگر در این دولت کنترل تولید و توزیع در دست طبقه ی کارگر نباشد، یعنی اگر این دولت حق ویژه ای در انتقال به سوسیالیسم قائل نیست، پس چرا "کارگری" است؟ بوضوح، اگر طبقه ی کارگر از چنین حق وتویی برخوردار نباشد، چه صفت این دولت کارگری باشد چه بورژوازی هیچ تفاوتی در واقعیت تولید اجتماعی نخواهد داشت. دولت کارگری یعنی تسخیر قدرت توسط طبقه ی کارگر و اعمال حق ویژه برای درهم شکستن مناسبات سرمایه داری و استقرار کنترل کارگری بر تولید و توزیع، یعنی حق وتوی کارگری، یعنی دیکتاتوری انقلابی کارگری. پس کسی که می گوید این یکی آری اما آن یکی نه، در واقع دولت کارگری را نیز قبول ندارد.

دولت و حکومت

بحث روشن مارکس در بالا نه تنها پس از شکست انقلاب در روسیه زیر آوار استالینیزم ناپدید شده بلکه دقیقاً بخاطر استالینیزم به شکل و شمایل هیولای استبداد فردی نیز در آمده است. بنابراین واقعاً هستند سوسیالیست‌هایی که نه آگاهانه رویونیست اند و نه ناآگاه نسبت به مسأله‌ی رویونیوزم، اما به صرف این که نزد توده‌ها کمونیزم با شوروی، شوروی با استالین و استالینیزم با استبداد تک حزبی مترادف شده است واقعاً (هرچند ساه لوحانه) تصور می‌کنند با کنار گذاشتن مقوله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا توده‌ها را سوسیالیست تر خواهند کرد.

همان طور که در بالا اشاره شد، قضیه با عملکرد خود استالینیزم پیچیده تر هم شده است. دستگاه تولید ایدئولوژیک سرمایه داری هر سال میلیاردها دلار خرج می‌کند که اثبات کند کمونیزم یعنی حکومت استبدادی، نظام تک حزبی، و پیشوا پرستی. اما استالینیزم خود عین همین اتهامات را به مثابه محاسن دولت کارگری نزدیک به یک قرن تبلیغ کرده است. در همین زمان کنونی و در میان همین "رفقای کمونیست" موجود و در بسیاری از کشورهای جهان، منجمله ایران، و شاید بدبختانه علی‌الخصوص در ایران، هستند بسیاری از کسانی که با آب و تاب انقلابی، دیکتاتوری پرولتاریا را مصادف و مترادف با دیکتاتوری حزبی می‌دانند. بدین ترتیب برای عده‌ای ممکن است کنار گذاشتن مقوله دیکتاتوری حتی اگر شده برای تمایز خود از چنین نظریاتی ضروری نیز به نظر برسد. اما در پشت این گونه توجیهات، اغتشاشی تنوریک در رابطه با تفاوت مقوله دولت و حکومت در مارکسیزم نیز نهفته است.

در فارسی یکی از اشتباهات عامیانه این است که ما مقولات دولت (state) و حکومت (government) را معمولاً به صورت مترادف بکار می‌گیریم. مثلاً می‌گوییم "دولت روحانی" در صورتی که منظورمان حکومت است، یعنی رژیم سیاسی در طول چند سال ریاست جمهوری روحانی. "دولت ایران" معنی دارد اما نه "دولت روحانی". حکومت فعلی فقط بخشی از دولت در ایران است. و در ایران ولایت فقیه بخشی ناچیز. چرا که حتی در محدوده رژیم سیاسی نیز قدرت چندانی ندارد. اما در دموکراتیک‌ترین دولت‌های بورژوازی نیز رژیم سیاسی یا حکومت به اصطلاح منتخب مردم نه تنها کل دولت نیست بلکه فقط بخش کوچکی از قدرت سیاسی طبقه ی حاکم را تشکیل می‌دهد. عدم درک این تفاوت یعنی عدم درک تئوری مارکس در باره دولت.

در جامعه متکی بر تولید اجتماعی هر روز باید بقا و تداوم مناسبات تولیدی دیرروز تضمین شود. دولت به مجموعه ای از نهادهایی گفته می‌شود که حراست و حفاظت از این ساختار اقتصادی حاکم و تضمین تداوم آن را به عهده دارد. و از آن جا که در جامعه ی طبقاتی محصول اضافی اجتماعی توسط طبقه ی حاکمه غصب می‌شود، پس دولت در واقع حافظ ساختارهایی است که به تداوم این حاکمیت مشروعیت می‌بخشند. این نهادها هر چند از دل جامعه بیرون آمده اند، از آن جدا شده و بر فراز آن قرار می‌گیرند. یا بقول مارکس "قدرت سازمان یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه ی دیگر". بنابراین دولت در مفهوم مارکسیستی چیزی نیست جز دیکتاتوری طبقاتی. یعنی، بیانگر حق ویژه ی یک طبقه علیه طبقات دیگر.

عملکرد این مجموعه به رژیم سیاسی خلاصه نمی‌شود و حوزه های دیگری منجمله نظامی-امنیتی، ایدئولوژیک-مذهبی، قضایی-جزایی... را نیز

دربر می گیرد. دولت برخلاف رژیم سیاسی به شکل پدیده ای مشخص در برابر جامعه ی ظاهر نمی شود که بر آن انگشت بگذاریم و بگوییم این است دولت. فقط بر اساس تحلیل مشخص می توان این مجموعه از نهادها را مشخص کرد و ارتباطشان با یکدیگر و با دیکتاتوری طبقاتی را روشن ساخت. حکومت، یا رژیم سیاسی، در مقایسه با سایر نهادهای دولتی، ناپایدارترین و موقتی ترین بخش قدرت دولتی است چرا که بنا به تناسب قوای طبقاتی در جامعه دائماً در حال تغییر است. دوران ترور در انقلاب فرانسه، حکومت های بناپارتیستی، سلطنت مشروطه، جمهوری های پارلمانی، رژیم های فاشیستی، جونتاهای نظامی.... همه بسیار متفاوت از یکدیگرند، اما همه ی رژیم هایی هستند در چارچوب حفظ دیکتاتوری بورژوازی.

هنگامی که مارکس، پس از تجربه ی کمون پاریس، اصرار می ورزد که پرولتاریا بدون درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی نمی تواند انتقال به سوسیالیزم را آغاز کند، منظورش درهم شکستن اطاق جلسات وزرا نبود، بلکه درهم شکستن همه نهادهای قدرت دولتی که سیادت بورژوازی را تضمین می کردند - یعنی همه ی نهادهای دیکتاتوری بورژوازی، یعنی همه ی نهادهایی که مدافع و محافظ حق ویژه ی مالکیت خصوصی و سرمایه اند. پس نمی توان ادعا کرد دولت کارگری را قبول داریم اما دیکتاتوری پرولتاریا را خیر! "دولت کارگری" اگر از حق ویژه پرولتاریا برای انتقال به سوسیالیزم حراست نکند، دولت کارگری نیست، رژیم شیادانی است که پشت نام سوسیالیزم دیکتاتوری بورژوازی را نگهداری می کنند.

بویژه در دوران حاضر تأکید بر این تمایز دو صد چندان اهمیت پیدا می کند؛ چرا که در جامعه سرمایه داری حوزه سیاسی و اقتصادی به مراتب از یکدیگر

جداترند تا جوامع پیشین. در جوامع پیشاسرمایه داری رژیم سیاسی در واقع کمیته‌ی اجرایی خود حاکمین بود. مثلاً، در رایج‌ترین شکل، شاه و شیخ و سلطان و اعیان و اشراف دورشان هم بزرگ‌ترین مالکان بودند و هم سیاستمداران نظام! بدین ترتیب مشاهده ماهیت دیکتاتوری طبقاتی در پشت رژیم سیاسی کار دشواری نبود. و به همین دلیل هم تمایز بین مقوله دولت و حکومت در مورد جوامع پیشاسرمایه داری اهمیت چندانی ندارد. اما در جوامع سرمایه داری که طبقه‌ی حاکم آگاهانه تلاش می‌کند که در قدرت سیاسی ظاهر نشود، تمیز دادن ماهیت گذرای رژیم سیاسی و تفاوت آن با نهادهای پایدارتر سلطه‌ی طبقاتی از مسائل کلیدی استراتژی و برنامه‌ی سوسیالیستی است.

براساس توضیحات بالا باید روشن باشد که رد مفهوم دیکتاتوری در تئوری دولت یعنی رد تئوری مارکسیستی دولت. این نه تئوری ناشناخته‌ای است و نه رویزیونیست‌های ما که صدها صفحه از مارکس برای توجیه خود نقل قول می‌آورند تا این اندازه با آن ناآشنا هستند که تفاوت بین دولت و حکومت را ندانند. پس این چگونه نیرنگی است که ادعا کنیم برای رفع سوءتفاهم توده‌ها باید از شعار دیکتاتوری پرولتاریا دوری کنیم؟ کدام حزبی از ابلهان تا کنون تصور کرده بود که دیکتاتوری پرولتاریا شعار است؟ همان طور که توضیح دادیم این مقوله‌ای است تئوریک برای توضیح ماهیت طبقاتی قدرت سیاسی و نه شعار حکومتی. شعار حکومتی طبقه‌ی کارگر طبعاً شعاری است برای تشکیل حکومت کارگری، مثلاً زنده باد حکومت کارگران! هنگامی که بلشویک‌ها (قبل از آوریل ۱۹۱۷) برای توضیح هدف انقلاب هنوز به فورمول "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" اعتقاد داشتند کجا و در

کدام کارزار انتخاباتی آن را به عنوان شعار حکومتی تبلیغ کردند؟ شعار بلشویک ها در انتخابات دوما بود زنده باد جمهوری دموکراتیک! در بین آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷ نشریات بلشویکی معمولاً سه شعار را در کنار یکدیگر یا در صفحات مختلف برجسته می کردند: تمام قدرت به شوراها! پیش بسوی تشکیل مجلس مؤسسان! زنده باد حکومت کارگران، دهقانان و سربازان! اما برای خود بلشویک ها در پشت همه ی این شعارها تلاش برای درهم شکستن ماشین دولتی کهن و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نهفته بود.

شکل حکومتی دیکتاتوری پرولتاریا

همان طور که واژه دیکتاتوری در دولت دیکتاتوری بورژوازی الزاماً معرف اشکال حکومتی بورژوازی نیست، دیکتاتوری پرولتاریا نیز شکل حکومتی پسا سرمایه داری را بیان نمی کند. حق ویژه ی پرولتاریا در سرنگونی نظام سرمایه داری و جلوگیری از بازگشت آن حقی است که بزور انقلاب از بورژوازی اخذ می شود و علیه او استفاده خواهد شد - آن هم اگر بورژوازی مغلوب به مقاومتی ابلهانه علیه تاریخ ادامه دهد. آن چه مسلم است، دیکتاتوری پرولتاریا هرگز به معنای دیکتاتوری بر پرولتاریا نیست. سوسیالیسم نتیجه ی خودرهایی پرولتاریاست و خودرهایی بدون در دست گرفتن سرنوشت خود میسر نخواهد بود.

بنابراین، دیکتاتوری پرولتری چنانچه به گسترده ترین شکل مداخله ی مردم (و نه فقط پرولتاریا) در تعیین سرنوشت جامعه نینجامد، به انسان سوسیالیستی و جامعه ی سوسیالیستی نیز نخواهد انجامید. پس دیکتاتوری

پرونتری نه تنها متناقض با شکل دموکراتیک حکومت نیست که بخاطر اهدافش دموکراتیک ترین شکل را می طلبد.

این "دموکراتیک ترین شکل" قدرت سیاسی اما فقط یک آرزو نیست. با سرنگونی بورژوازی، برای اولین بار در تاریخ شرایط برای پیدایش آن فراهم می شود. نخست این که قدرت جدید، از همان نقطه شروع قدرت اکثریت است و نه یک اقلیت ممتاز. دوم این که قدرت جدید خواهان الغای طبقات و در نتیجه الغای خود به مثابه طبقه ی حاکم است. و از همه مهم تر این که قدرت جدید با از میان بردن امتیازات مادی طبقه ی حاکم شرایط را برای گسترش دموکراسی در حوزه ی اقتصادی نیز فراهم می سازد. نه تنها آزادی بیان و تشکل دیگر فقط یک شعار تو خالی صوری نیست بلکه به حوزه های روبنایی نیز محدود نمی ماند و وارد خود تولید اجتماعی خواهد شد. پس با اعمال کنترل بر تولید و توزیع، طبقه ی کارگر نه تنها راه را برای از میان برداشتن تمام امتیازات مادی و طبقاتی هموار می سازد بلکه بتدریج و به میزان نزدیک شدن به مالکیت و مدیریت اجتماعی ضرورت قدرتی برفراز جامعه و جدا از آن را نیز از میان خواهد برد.

به علاوه، تولید اجتماعی رها شده از مالکیت خصوصی خود انگیزه نیرومندی را برای گسترش دموکراسی ایجاد خواهد کرد. چرا که با از میان رفتن انگیزه سود باید محرک دیگری نیروهای مولده را به جلو سوق دهد و آن نمی تواند چیزی باشد جز کاهش ساعات کار. بدون گسترده ترین شکل از دموکراسی در خود حوزه ی تولید چگونه می توان این انگیزه را تحقق داد؟ اگر کنترل برنامه ریزی اقتصادی در اختیار خود تولیدکنندگان نباشد کدام

نیروی اجتماعی از کاهش ساعات کار نفع خواهد برد؟ بنابراین خود امر انتقال به سوسیالیزم مستلزم وسیع ترین شکل از دموکراسی است.

از طرف دیگر، لایه ها و طبقات اجتماعی غیر پرولتاری و یا آن بخشی از جامعه که در آغاز انتقال به سوسیالیزم طرفدار آن نیست، به زور سرنیزه سوسیالیست نخواهد شد. تجربه ی انقلاب روسیه به بهترین شکلی نشان داد که جلب آن ها به سرنوشت انتقال فقط می تواند داوطلبانه باشد. خرده بورژوازی باید در تجربه خود بپذیرد که اشکال تعاونی و اشتراکی بهتر از نظام خرده مالکی است. یکی از دلایلی که در جامعه ی سرمایه داری امروزی بخش از مردم تا این اندازه سرسختانه به مالکیت خرد چسبیده اند فقدان امنیت شغلی است، مشکل مزمی که نظام سرمایه داری دانما بازتولید می کند. با از میان رفتن کنترل سرمایه بر تولید کلان و غلبه برنامه ریزی اجتماعی بر قوانین بازار، بخش غیرخصوصی اقتصاد هم سریع تر و هم مطلوب تر رشد خواهد کرد، بنابراین توسعه ی اقتصادی دوران انتقالی خود بهترین انگیزه برای پیوستن داوطلبانه خرده بورژوازی به انتقال است. در صورتی که اشتراکی کردن اجباری واحدهای تولیدی خرد و یا دولتی کردن صنایع کوچک چنان دستگاه عظیمی از بوروکراسی دولتی را ایجاد خواهد کرد که خود هرگونه مزایای حاصله از الغای مالکیت خصوصی را خواهد بلعید.

بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا برای پیشبرد اهداف انقلاب خود در امر گسترش دموکراسی حتی برای طبقات غیرپرولتاری ذینفع است. دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه حقوق ویژه علیه بازگشت سرمایه است نه حقوق ویژه علیه جامعه. اگر حقوق دموکراتیک لایه های غیرپرولتاری، یعنی حقوقی که بواسطه اشان در سرنوشت خود مداخله می کنند حتی از دوران سرمایه داری

کمتر باشد، چگونه می توان توقع داشت که به انتقال به سوسیالیزم علاقه مند شوند؟ و چگونه می توان به جامعه ی سوسیالیستی رسید هنگامی که بخش قابل ملاحظه ای از جامعه ی ضدسوسیالیزم باشد؟

تراب ثالث

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری